

صدایی از تاریخ.

یاد از آن روز ششم جدی ، سیاهترین و نفرتبارترین روز که
چکمه های ملوث استعمار شوروی وقت ، به تباری
منفورترین چهره های تاریخ ، برخاسته از خیانتگاه خلق
وپرچم سرزمین افغانها را آلوده به خون ساختند ، آنها یک
کشور با عظمت و یک ملت بزرگ را به نابودی کشیدند ... و
هنوز که هنوز است این فاجعه از نکبت نفس های شوم آنها
و شرکاء شان ادامه دارد !!؟

درخشش مهتاب دریای آمو را پر از رگه های نقره کرده بود، امواج
درجهش های کوتاه سینه های سمین شانرا به کناره های ساحل می سایدند.
آمو دریا میرفت برگ دیگری از تاریخ سر زمین کهن را بگوش ماهیان
قرمز رودخانه های دور بخواند....

خیز آب های کوچک با آواز لطیف شان از بستر دریا میخواستند سکوت
شب مهتاب زده را بشکنند مگر نارسایی صدا در همان کناره های دریا
باقی میماند، آتشی به کوچکی سر یک سگرت از پل سقوط کرد و در دل
امواج خاموش شد.

جنرال عمرخوردۀ روس بعد آنکه سگرت نیمه تمام اش را بدریا انداخت
نگاه اش امتداد خط پرواز مرغ ماهیخوار را تعقیب نموده روی تابلوی (
پل دوستی افغان شوروی) کنار پایه سمنتی میخکوب گردید و ناباورانه
خطوط سرخ آنرا که با حروف روسی نوشته شده بود زیر لب تکرار
کرد: پل دوستی....

او در آغازین نقطه پل حیرتان طرف خطۀ خودش استاده بود تا برگشت
کننده گان شکست خورده و یا بازگشت داوطلبانه قشون سرخ را استقبال
نماید!؟

یکنوع دلتنگی داشت، نمیدانست چرا فکر میکند از غرور تهی گردیده،
کلماتی مثل وظیفه، نیمه شب، استقبال، انتظار، هجوم، شکست، بازگشت
و غیره در ذهن اش مفاهیم گنگی را تداعی میکردند... به انتهای پل نظر
دوخت چیزی معلوم نبود. نه آواز تانکی، نه نور چراغ زرهبوشی. و
بطرف خودی ها نگاه کرد جیب ها، زرهبوش ها و افسران را با گل و
ودکا همچنان منتظر یافت. آنها انتظار بودند شاید تا فردا، تاملوع آفتاب.

جنرال خسته، از هر دو سمت چشم گرفت، آرنج ها را روی کتاره پل
گذاشته و با اتکاء بر آنها خود را بطرف دریا متمایل ساخت و به جریان
سیمگون آب دیده دوخت.

ندانست چه مدتی گذشت؟ یکوقت متوجه شد که معاون وی جوان بلند بالا
بعد رسم و تعظیم کنارش استاده و چشمان دریایی اش را بوی دوخته
است.

جنرال پرسید: خسته شدی؟

افسر جوان جواب داد: نه آقای جنرال. مصروف ایفای وظیفه استم، تاصبح چند ساعتی بیشتر نمانده. (کمی مکث کرده و با تردید سوال نمود) ببخشید آقای جنرال! مثل که شما به موضوع مهمی اندیشه مینمایید؟ زیرا مدتی میشود خلوت نموده اید.

جنرال نخست بطرف مهتاب بعد به دریا و در آخر عمیقاً به دیده گان معاونش نگاه کرده گفت: اگر شما را نمی شناختم فکر میکردم رابط (کی، جی، بی) استید و جاسوسی مینمایید. بناً حرفی برای گفتن نداشتم. افسر- مگر من عضوی کی جی بی نیستم آقای جنرال اینرا شما خوب میدانید.

جنرال- بلی میدانم. سالهاست شما را می شناسم. میدانی اصلاً پولیس سیاسی، کی جی بی و همه سازمانهای استخباراتی در هر کشوری که استند فریب خورده های بیش نیستند. آنها در صدد فریب دادن دیگران اند، اصولاً وظیفه در کار نیست، اینها از چیزی دفاع میکنند که به ضرر خودشان است. باوجودیکه مولد ترس اند خود از سایه های همدیگر می ترسند و در یک فضای بی اعتمادی زندگی مینمایند. حتا به خانواده های خود نا باوراند....

افسر- یعنی کار کی جی بی را در افغانستان به ضرر دستگاه و خاتمه یافته می پندارید.

جنرال- افغانستان سرزمین دلاوران جان برکف و آشفته حالان تمام عیار است. در آنجا کار همه ما ختم گردیده. گرچه در مقابل باور شان به ارزش های پسندیده افغانی از تن مان دیوار ساختیم.

افسر- وگماشته گان ما، آنها که به دستور کرملین یکی پی دیگر به مقام رهبری انتصاب گردیدند آنها چه؟ کاری نمی توانند بکنند آقای جنرال؟

جنرال- آنها مزدورانی بیش نبوده اند و همچنان مردان کاردانی که بتوانند حکومت دوامدار ما را بر افغانستان فراهم کنند. آنها بفکر خوشی های خود بوده اند. آنها از حمایت مردم خود برخوردار نیستند چون اتکاء به مردم خود ندارند.

افسر- ببخشید آقای جنرال! چگونه ممکن است یک ملت جاهل قوه تفکیک و تمیز داشته باشند تا از خود و بیگانه را بشناسند؟

جنرال- مشکل ایست جوان که خودت شناخت دقیق ازین مردم نداری و کلماتی پرداخته ذهن دشمنان این مرز و بوم را تکرار میکتی. افغانها بصورت عموم جاهل نیستند. آنها جسوران بی اندیشه اند که تنها متکی به نیروی خود و با نفرت از بیگانه و بیگانه پرست با کارزار شان حماسه های قهرمانان کهن سرزمین شانرا از کوچه باغهای شمال، کوهپایه های جنوب، دشت های غرب و دره های شرق در ذهن خود و تاریخ زنده می سازند.

افسر- یعنی افغانها با بیگانه ها سازش نمی توانند؟ (2)

جنرال- با بیگانه های متجاوز نه به هیچوجه، افغانها هیچ انگیزه برای دوستی با بیگانه گان دشمن خو یا از خودی های بیگانه پرست ندارند.

افسر- غرور این ملت در چه نهفته است؟ آقای جنرال.

جنرال- این ها فرزندان دره ها و کوهپایه ها اند، مردمان آزاده که آب و هوای وطن شان در آنها تعصب را مایه میگذارد، آنها نسبت بوطن، خاک، مذهب و ناموس شان تعصب دارند و اینست شیرازه غرورشان.

افسر- یعنی باید آنها خالی از تعصب و بی ایمان ساخته شوند تا هدف برآورده گردد؟

جنرال- بلی. تغییر دادن فرهنگ این مردم به نفع متجاوز است. یعنی دقیقاً باید ریشه ها را برید و نسلی بوجود آورد که در مقابل وطن، ملت، ناموس و این حرفها حساسیتی نداشته باشند.

افسر- یعنی امکان دارد؟

جنرال- متأسفانه بلی. در هر کشوری عناصر ضعیف و بی ایمان، خودفروخته، طماع و مزدورمنش وجود دارد. میشود آنها را با پول خرید و یا خواهشات شانرا برآورده ساخت. آنگاه می بینی که از هیچ حقارت، جنایت و خیانتی فرو گذاشت نخواهند کرد. حتا از فروختن خاک و کشتن برادر خود.

افسر- آقای جنرال آیا در بین افغانها هم ازین قماش اند؟

جنرال- بدبختانه بلی. مگر اکثریت آنها مردمان زیرک اند زود متوجه فریب شده گوش تا گوش دشمن و خاین را چنان می بُرنند که آب از آب تکان نخواهد خورد.

افسر- همین ملت پابرهنه و گرسنه؟

جنرال- ابرقدرت ها و حکومت های مستبد نگذاشتند این ملت شکم سیر و پای پوشیده داشته باشند.

افسر- منظور شما انگلیس هاست آقای جنرال؟

جنرال- نه تنها انگلیس ها، از اسکندر تا چنگیز از انگلیس تا روس و کی های دیگر همه در هجوم و تاخت و تاز به این سرزمین یک هدف داشتند عقب نگهداشتن مردم و نصاحب خاک شان.

افسر- مگر چرا؟

جنرال- چون افغانستان گذرگاه سیاست و اقتصاد شرق و غرب بوده و ذخیره گاه منابع دست نخورده با یک مدنیت کهن.

متأسفانه هیچ ابرقدرتی افغانها را بدرستی نشناختند، همین ملت فقیر و پابرهنه را. باشندگان دره ها و کوهپایه های این کشور شبیه دانه های انار اند که کوه ها بمثابة پرده های انار بین شان فاصله ایجاد کرده مگر در وقت ضرورت و هجوم بیگانه همه با هم یکجا میشوند و شبیه مشت آهنین دندان متجاوز را می شکند.

انگلیس ها خود بدین موضوع متعارف اند و افغانستان را به کندوی عسل شباهت داده اند که بیشتر از عسل زنبور دارد... کاش ما روس ها و دیگران که خیال تجاوز به این خاک را در سر دارند از انگلیس ها می آموختیم.

افسر- یعنی همه سازوبرگ ما و تمامیت ماشین جنگی و استخباراتی ما کاری نمی توانند بکنند؟ شاید ما بدون مقدمه داخل این کشور شدیم آقای جنرال.

جنرال- جوان! اولاً که ما بی مقدمه نبودیم از دوران تیزرار پیر تا رهبری فعلی نقشه های برای تصاحب این خاک داشته ایم، چون هدف رسیدن به آبهای گرم، یافتن بازار و تبدیل افغانستان به یک دیوار دفاعی مقابل سیاست های استعماری و عظمت طلبی امریکا بوده و....
و دیری نخواهد بود که این سرزمین همه سازوبرگ نظامی و آخرین گماشته ما را خواهد بلعید.

متوجه باش افسر! هر افغان یک چریک است و چریک جسور از متجاوز، تاریکی و سایه نمی ترسد، از گلوله هراس ندارد بمب منفجر نشده و خول تانک را خالی میکند باروت آنرا می برد تا دوباره با آن دشمن را منفجر نماید. جسور اند زیرا نفرت از بیگانه متجاوز در رگ و خون شان جریان دارد. هرگاه یک افغان وطنپرست کشته شود هزار وطنپرست دیگر جای او را پر می کنند این سنت افغانهاست.
افسر- ببخشید آقای جنرال! پس متجاوزین چگونه میتوانند درین کشور بمانند؟

جنرال- با همان مفکوره شیطانی (تفرقه اندازی و حکومت کردن) با دامن زدن تعصبات قومی، نژادی، مذهبی و زبانی و... و ذهنیت دادن پشتونها در مقابل تاجیکها، هزاره ها در مقابل ازبکها، برانگیختن ترکمنها، بلوچها و پشه یی ها در مقابل همدیگر با نامهای مختلف و با استفاده از روشنفکران و روحانیون مزور، مزدور، بی عقیده و وطنفروش. به این ترتیب هر قبیله محتاج سلاح خواهد بود برای سرکوب قبیله دیگر و متجاوز فتنه انگیز آنها را مسلح خواهد ساخت برای برادرکشی و بربادی. اینطوری میتوانند مدتی بمانند و فایده ببرند.
افسر- یعنی....

جنرال- توجه نمایید. افغانها مردمان خوشباور و ساده اند، فریب می خورند مگر نه برای همیشه و زود متوجه توطیه میگردند و اگر بیگانگان از هر قماش که باشند زود و بی تأمل از افغانستان خارج نشوند درین سرزمین نابود می شوند چنانچه تاریخ گواهد است....
افسر- آقای جنرال! افغانها از مرگ نمی ترسند؟

جنرال- عاشقان مرگ از مرگ نمی ترسند، آنها به شهادت در راه عقیده ایمان دارند، و یکی پی دیگر بخاطر پیروزی و آزادی به قربانگاه میروند، و روشنفکران شان با سلاح قلم خویش که بُرنده تر از شمشیر است کارنامه های آنها را بدیوار تاریخ سرزمین شان حک میکنند برای نسلهای بعدی. تنها روشنفکران متعهد، وطنپرست، جسور و آزادیخواه.
افسر- پس جنگ ما با افغانها به پایان رسیده؟

جنرال- جنگ نه تجاوز، هر جنگ نقطه پایان دارد و من نقطه پایان را در انعدام سیستم و فروپاشی (شوروی) می بینم، مگر بیاد داشته باشی که شکست از دست افغانها تمام کتاب خاطرات سیاسی ما را پر خواهد کرد.
افسر- پس ما افغانها را درست نشناختیم؟

جنرال- با گذشت زمان به خوبی و بتدریج آنها را خواهیم شناخت و دیگران هم. و شما کوشش کنید افغانها را بهتر بشناسید گرچه آنها را خدا هم درست نشناخته است.

افسر- معذرت می‌خواهم آقای جنرال. آیا شما به عقاید این مردم احترام می‌گذارید و طرفدار استید این سرزمین آزاد و آباد باشد؟

جنرال- میشود گاهی از گل سرخ، مرسل و نرگس سخن گفت گرچه عطر و بوی عشق را نشنیده باشی، من به غرور عقاب گونه فرزندان این سرزمین احترام دارم و بعد مردن روح در مسیر این دریا پرواز خواهد کرد تا باز این کشور را آزاد و آباد ببینم، من یک سرباز استم و از دشمن جسور و مغرور خوشم می‌آید.

افسر- باز هم ببخشید آقای جنرال! شما این مقوله‌ها را از کجا میدانید؟

جنرال- (بایک لبخند معنی‌دار) مشکل نیست جوان. دقیقاً به این دریا توجه کنید و گوش به آوازهای پرطنطنه اش بدهید. این آمو دریا قصه گوی پیر خودش تاریخ است و شاهد گویا....

افسر- و این پل دوستی؟

جنرال- تازه است و خام... کاش واقعاً پل دوستی بین ملت‌ها می‌بود نه وسیله عبور برای تجاوز و تعرض.

افسر- یک سوال دیگر: آیا افغانستان به تنهایی میتواند از زیر آوار جنگ قد راست کند و به پا استاده شود؟

جنرال- بلی. اگر همسایه‌های آن بد اندیش نباشند و بگذارند که خود افغانها حق انتخاب داشته باشند.

افسر- مگر آقای جنرال! من فکر میکنم برای انتخاب درست آگاهی سیاسی لازم است و این ملت....

جنرال- تجربه بهترین آموزگار است و این مردم عملاً از آزمون زمان، هنجار و ناهنجارسیاسی بدر آمده‌اند و در میدانهای جنگ حق و باطل چون فولاد آبدیده شده‌اند.

افسر- اما آقای جنرال تا بوده زمامداران این کشور را بیگانه‌ها در خارج بدون مشوره، مداخله و رأی ملت انتخاب و نصب کرده‌اند.

جنرال- بلی. متأسفانه چنین بوده که شما می‌گویید مگر به قولی «تاریخ زیاد صبور است و هر کثافتی را بدوش اش حمل می‌کند تا دورانش ختم شود. آنگاه وی را از شانه اش به زباله دان خواهد انداخت» چنانچه در تصور زمان بارها این کار صورت گرفته و جهان شاهد بوده است.

افسر- آیا افغانها از روزگار خواهند آموخت؟ آقای جنرال!

جنرال- جواب شما یک شعر معروف شرق زمین است: آنکه نیاموخته از روزگار - می‌نیاموزد ز هیچ آموزگار

افسر- آقای جنرال!....

جنرال- کافیسست، کم کم دارید با سوالهای تان بوی مشمیز کننده (کی، جی، بی) را پخش می‌کنید.

صبح شد و آفتاب دمید... آغاز یکروز دیگر برای افغانستان و مردم آن....